

نمی نامه

(الرسالة النائبة)

تأليف

نورالدين عبدالرحمن جامي

پروفیسر گاہ علوم انسانہ و مطالعات فرہنگی
باہتمام

رتال جامع علوم انسانی
جمشید مظاہری

﴿گروه زبان و ادبیات فارسی﴾



پڙهه ښكاره علوم انساني او مطالعات فرېسنجی
پرتال جامع علوم انسانی

هفتمه :

رسالة حاضر که در شرح دو بیت سرآغاز دیباجهٔ مثنوی حضرت مولانا جلال‌الدین محمد مولوی بلخی (۶۷۲-۶۰۴) نگاشته آمده، باهمهٔ وجازت از آثار مشهور و معتابه عارف شاعر، نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸-۸۱۷) بشمار است. این مختصر، در فهرست آثار نویسنده به نامهای «شرح دو بیت مثنوی»، «الرسالة النائية» و «نی‌نامه» خوانده شده است.^۲

جامی - همچنان که محققان دانند - در عرفان نظری، مرید و مروج طریقت شیخ اکبر محیی‌الدین محمد بن علی معروف به ابن عربی (۶۳۸-۵۶۰) بوده و لاجرم این وجیزه را - چونان دیگر آثار عرفانی خویش - بر این مشرب تصنیف نموده است، از این رو - باتباینی که میان مسلک صوفی مرسیه و مذهب عارف روم قائم است - شاید بعضی تأویلات وی نامعول نماید.^۳

نی‌نامه، از این پیش ظاهراً پنج بار بیچاپ آمده است و^۵ طبع حاضر که بر اساس نسخه‌ای با اعتبار صورت یافته، شاید^۶ منقح‌ترین متن این رسالهٔ دلکش را در برداشته باشد.

با سده سهجانه

عشق جز نایبی و ما جزئی نه ایم وی دمی بی ما و مایی وی نه ایم
 نی که هر دم نغمه آرایی کند در حقیقت از دم نایبی کند
 این سطری چندست ، بعضی منشور و بعضی منظوم ، به قلم صدق
 نیت و [رقم] ۲ خلوص طوینت مرقوم ، در بیان معنی (نی) و حکایت
 شکایت وی، که در مفتوح مثنوی حضرت مولوی - که کاشف حقایق اسرار
 معنوی است - وقوع یافته و پرتو شعور بعضی بر آن نافته ، جعلتها
 تحفة لحضرة من خص بالمواهب الجليلة والمراتب العلیة ورسمتها خدمة
 لسدة من فاز بالفضائل الانسیة والشمایل القدسیة .

مثنوی

آنکه چون در مدحش اندیشم مقال ناطقه حیران بماند عقل لال
 کی میسر گردد این سر شگرف جلوه دادن در لباس صوت و حرف
 هیچ از آن به نیست کین امر خطیر واگذارم هم به آن صافی ضمیر
 تا کند از فضل و احسان و کرم مدح خود هم در عرب هم در عجم
 مدح خورشید از نکوید هوشمند فیض نوراو بود مدحش بسند
 وربه وصف مشک نکشاید نفس مشک را و صاف بسوی مشک بس

چون به مدح کس ندارد افتقار بر دعا اولی نماید اقتصار
 متع الله تعالی عاکفی سدته الشریفة بطول بقائه وقاصدی عتبه
 المنیفة بشر فلقائه

نملة جائت برجل من جراد تو سلیمانی کن ای عالی نهاد
 آن محضر تحفه را پذیر از او مرتفع کن دهشت تشویر از او
 چند از این جرأت بود خوار و خجل عذر خود، خودخواه از این جهد المقل

تعمیر

نی را با اوصاف کامل و کاملان مکمل - که از خود و خلق فانی
 شده اند و به حق باقی گشته مناسبتی تمام است اما از روی اسم ،
 زیرا که این کلمه در بعضی از مواضع به معنی نفی استعمال می یابد
 و ایشان نفی وجهی در عارض خود کرده اند و به عدمیت اصلی خود باز گشته
 و اما از روی ذات ، زیرا که همچنان که نی از خود تهی شده است
 و هر چه بصورت به وی مضاف است از نعمات و احسان ، فی الحقیقه صادر
 از صاحب وی است نه از وی ، همچنین ، این طایفه علیه ، بالکلیه از
 وجود خود خالی شده اند و هر چه بدیشان منسوب است ، افعال و اخلاق
 و اوصاف و کمالات حضرت حق است - سبحانه و تعالی - که در ایشان
 ظاهر شده است و ایشان را مرتبه مظهریت بیش نیست و لهذا
 قال الحضرة المولوية فی مفتوح کتابه المثنوی مشیرا الی نفسه و امثاله
 الفانین فی الحق الباقین به - قدس الله تعالی اسرارهم - :

مثنوی

بشنو از نی چون حکایت می کند وز جداییها شکایت می کند

تکمله

کیستی نی؟ آنکس که گوید دم به دم من نیم جز موج دریای قدم
از وجود خود چونی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آکهی
فانی از خویشم من و باقی به حق شد لباس هستیم یکباره شق
آرمیدم با حق و از خود رمید آن دهم بیرون که حق در من دمید
بالب دمساز خویشم گشته جفت می نیارم بر لب الا آنچه گفت
یابد از بانگم کلام حق ظهور خواه فرقان ، خواه انجیل و زبور
رقص چرخ و انجم از ساز منست قدسیان را سبحه ز آواز منست
هر که دور افتاد با بخت نژند می کنم آگاهش از بانگ بلند
وانکه اندر صف نزدیکان نشست راز می گویم به گوش پست پست
گناه شرح محنت هجران دهم پیدلان را داغها بر جان هم
گاهی آرام مژده قرب و وصال بخشم اهل ذوق را صد وجد و حال
هم شرایع را بیان من می کنم هم حقایق را عیان من می کنم
هر چه باشد نظم و نثر اندر زمن نیست الا نغمه های لحن من
هست از این خوش نغمه های جانفزا مثنوی در شش مجلد یک نوا
فرصت خوش باید و عمر دراز تا بگویم حال خود یک شمه باز
چون به پایان می نیاید این سخن می هم مهر خموشی بر دهن

ومی تواند بهد که مراد زنی، قلم بوده باشد که استعاره کرده باشند از برای انسان مذکور، اگر چه بعضی اوصاف واحواز که حضرت مولوی برنی اجرا کرده است، ملایم این معنی نمی نماید و جامع میان ایشان آن باشد که حرکات و سکانات هیچیک فی الحقیقه مستند به وی نیست بلکه وی مظهر افعال و احوال دیگری است که مؤثر و متصرف است در وی و وی را مرتبه مظهریت بیش نی؛

خامه می گوید به الحان صریح	می زخم مرغان معنی را صغیر
می کشم ناگاهشان در دام خط	دانه می ریزم بسرایشان از نقط
از سیه کاری بخت واژگون	رفته در آب سیاهم سرنگون
چون بر آرم سر از آن آب سیاه	طسره شب گسترم بر روی ماه
صفحه کافور را مشکین کنم	سنبل تریزور نسرین کنم
می کنم چون شانه فرق خود شکاف	می شوم زان شانه هر دم حله باف
درب حوران معنی زین عمل	نوبه نو می افکنم مشکین حلال
این همه گویم ولی چون بنگری	هستم از اثبات فعل خود ببری
در کف کاتب وطن دارم مدام	کرده بین الاصبغین او مقام
نیست در من جنبشی از ذات من	اوست در من دم به دم جنبش فکن
گر مرا با من گذارد یک نفس	بر زمین مانم فی خشکی و بس

و می شاید که طریق مجاز و استعاره را بگذارند و بی عبارت هم از این بی قلم ظاهر دارند، زیرا که اولیای خداوند تعالی - که

ارباب فراست و اصحاب کیاست اند - از همه موجودات به لسان احوال
و اوصاف ایشان، معانی لطیفه و حقایق شریفه - که مناسبتی ظاهر
و ملایمتی کامل وافر با ایشان می‌دارد - فهم می‌کنند و به طالبان
صادق و مریدان موافق می‌رسانند .

پیر مهینه آن کز ارباب شهود در شهود حق کس ازوی مه نبود
بامریدان روزی اندر گشت دشت بر حدود آسیایی می گذشت
گفت: بی گفت زبان زین آسیا می‌رسد در گوش هوش من ندا
که: « منم صوفی و جز صوفیگری نیست کار من چو نیکو بنگری
گر درشتم می‌دهند اهل مجاز می‌ستانم می‌دهمشان نرم باز
می‌کنم همواره گرد خود طواف نیست یکدم زین طواف انحراف
هرچه نا بایست از آن باشم نفور افکنم آن رازگرد خویش دور »^۸

تعمیر

حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج درغیب‌هویت
ذات مسمایند به شئون ذاتیه و حروف عالیات، در آن مرتبه از
حضرت ذات مقدسه، از یکدیگر^۹ ممتاز نیستند اصلاً - لاعلاماً و لاعیناً -
و این مرتبه را غیب اول و تعین اول می‌گویند، و در مرتبه ثانیه -
که غیب ثانی و تعین ثانی است و حقایق را در این مرتبه اعیان ثابت
می‌خوانند، - اگرچه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست،
و چون در این مرتبه، اعیان ثابت ممتکثرة النسبیه - به اعتبار انتفاء

وجود خارجی از ایشان - معدوم اند ، می‌شاید که حضرت مولوی از (نسیتان) - به اعتبار عدمیت اصلی اعیان و کثرت نسبی ایشان - این مرتبه خواسته باشد یا مرتبه سابق بر آن . و مرتبه ثلثه مرتبه ارواح است و این مرتبه ظهور حقایق کونیة بسیطه مجرد است مرتبه خود را و مرتبه خود را ، و مرتبه رابعه ، مرتبه عالم مثال است ، و مرتبه خامسه ، عالم اجسام ، [و] ^{۱۰} مرتبه سادسه ، مرتبه جامعه است مرجمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است .

و پوشیده نماند که هر چند حقایق از مرتبه اولی دورتر می‌افتند احکام مابه الامتیاز بر احکام مابه الاتحاد غالب تر می‌گردد ، و مراد به دوری و مهجوری که در امثال این مواضع واقع می‌شود ، غلبه احکام مابه الامتیاز است بر مابه الاتحاد ، والله - سبحانه - اعلم .

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند در نفیرم سرد و زن نالیده‌اند

تکمله

حبذا روزی که پیش از روز و شب	فارغ از اندوه و آزاد از طلب
متحد بودیم بسا شاه وجود	حکم غیریت بکلی محو بود
بود اعیان جهان بی چند و چون	ز امتیاز علمی و عینی برون
نی به لوح علمشان نقش ثبوت	نی ز فیض خوان هستی خورده قوت
نی ز حق ممتاز نی از یکدگر	غرقه دریای وحدت سربه سر
ناکهان در جنبش آمد بحر جود	جمله را در خود ز خود با خود نمود

امتیاز علمی آمد در میان
 واجب و ممکن زهم ممتاز شد
 بعد از آن يك موج دیگر زد محیط
 موج دیگر زد پدید آمد از آن
 پیش آن کز زمره اهل حق است
 موج دیگر باز در کار آمده
 جسم هم گشته است طورا بعدطور
 نوع آخر آدم است و آدمی
 بر مراتب سر به سر کرده عبور
 گر نگردهد باز مسکین زمین سفر
 نسی که آغاز حکایت می کنند
 کز نیستانی که دروی هر عدم
 تا به تیغ فرقتم بیریده اند
 کیست مرد؟ اسماء خلاق و دود
 چیست زن؟ اعیان جمله ممکنات
 چون همه اسماء و اعیان بی قصور
 جمله را در ضمن انسان ناله هاست
 شد گریبانگیرشان حب الوطن

بی نشانی را نشانها شد عیان
 رسم و آیین دویی آغاز شد
 سوی ساحل آمد ارواح بسیط
 برزخ جامع میان جسم و جان
 نام آن برزخ مثال مطلق است
 جسم و جسمانی پدیدار آمده
 تا به نوع آخرش افتاده دور
 گشته محروم از مقام محرمی
 پایه پایه زاصل خود افتاده دور
 نیست از وی هیچکس مهجورتر
 زمین جداییها شکایت می کند
 رنگ وحدت داشت با نور قدم
 « در نفیرم مرد و زن نالیده اند »
 کان بود فاعل در اطوار وجود
 منفعل گشته ز اسماء و صفات
 دارد اندر رتبه انسان ظهور
 که چرا هر يك زاصل خود جداست
 این بود سر نفیر مرد و زن

اگر کسی سؤال کند که : چون انسان مذکور به مقام وصول

رسیده است ، حکایت دوری و شکایت مهجوری برای چیست ؟ جواب آن است که گویند: تا آدمی در نشأة دنیوی به است ، حقیقت فنا از وی متعذر است و بقیه‌ای از بقایای وجود به او همراه ، و مادام که بقیه وجود با اوست ، وصول تام ممکن نی . یا خود گویند : این حکایت و شکایت نظر به احوال ماضیه است که پیش از وصول بروی گذشته ، یا خود گویند که: این از برای تنبیه اهل غفلت و تشویش ارباب حجاب است.

سئوال

گر کسی گوید که: کامل و اصل است	و اصلان را قرب جانان حاصل است
فرع ایشان متصل گشته به اصل	جان ایشان بهر و درگشته ز وصل
پس ز مهجوری حکایت بهر چیست	و ز جدایی‌ها شکایت بهر چیست
خوش نباشد بر دهان آب زلال	و ز عطش کردن بیان رنج و ملال
خوش نباشد گنج قارون در بغل	خوبش را در مفلسی کردن مثل
خوش نباشد دامن یوسف به کف	زار نالیدن چو یعقوب از اسف

جواب

کویم آری لیک وصل بر کمال	باشد اندر نشأة دنیوی محال
تابود باقی بقایای وجود	کی شود صاف از کدر جام شهود
تابود پیوند جان و تن بجای	کی شود مقصود کل برقع گشای
تابود قالب غبار چشم جان	کی توان دیدن رخ جانان عیان
بی فنای کل و بی جذب قوی	کسی حریم وصل را محرم شوی

این سعادت روی ننماید به کس
چون پس از عمری به توروی آورد
تشنه‌ای را گرز دریا خطرهای
خاطر او کی شود زان خطر خوش
جز پس از عمری و آن هم بک نفس
زودتر از بصرق خاطف بگذرد
در دل آید بلکه بر لب قطره‌ای
کی رود از جانش [ز] آن قطره عطش
تشنگی بر تشنگی افزایش
چون رسد از تشنگی جانش به لب
کس کند شور و شغب نبود عجب

جواب دیگر

یا خود آن گویم که هست این ماجری
خود چه زان خوشتر که عاشق پیش یار
او چو بلبل در فغان و در خروش
بر کشد آه و فغان کای نازنین
سرگذشت عاشقان در ما ماضی
نالد از غم‌های هجران زار زار
یار چون گل سوی او بنهاده گوش
هجر تو با من چنین کرد و چنین
خاطرم ریش و دلم افکار داشت
سینه پرغم دیده پر خون بود از او
پیش او گوید ز حال خویش باز
این و مثل این حکایات دراز

جواب دیگر

یا خود آن گویم که هست این گفت و گوی
می‌کند سیراب در آب اضطراب
خواهی این معنی شود بر تو عیان
بنده مستغرق اندر بندگی
از برای غافل بسی راه و روی
تا کشد لب تشنگان را سوی آب
«مالی لا اعبد» از قبر آن بخوان
می‌کند ظاهر ز خود شرمندگی

رخت از این منزل فراتر می‌کشم	که چرا از بندگی سر می‌کشم
که برایشان بندگی آید گسران	می‌کند تعریض آن مستکبران
بگذرند از بی رهی وان ره روند	تا ز راه بندگی آگه شوند
می‌کند از هجر نالش های زار	همچنین واصل نشسته پیش یار
واقف از هجران پر رنج و ملال	تا شود محبوب محروم از وصال
زود بشتابید سوی حسن السآب	روی بر تابید ذذل احتجاب

خاتمه

سوی و کر اصلیت پرواز کن	خیز جامی بال همت باز کن
باشی اندر حبس زاغان پای بند	طوطی شیرین مقالسی تا به چند
شکرستان های قدست آشیان	بوده عمری با گروه طوطیان
شکر افشان و شکر خا بوده‌ای	با شکر خایان هم‌آوا بوده‌ای
کربت غربت هم آغوش شده ست	منزل اصلی فراموش شده ست
دامن از اهل فساد چیده‌ای	دل ز باران کهن پیریده‌ای
رخت سوی منزل اصلی ببری	وقت شد کز دوستان یاد آوری
قصه پیغام و نامه طسی کنی	پای قاصد از شد آمد پی کنی
روئهی در قبله مقصود خویش	جا کسی در کلبه ناپسود خویش
بلکه خود را محو سازی: او شوی	باوی از جهان یکدل و بکرو شوی

در بقای او شوی فانی تمام

باقی جاوید باشی، والسلام

یادداشت‌ها :

- ۱- این رساله در طی ادوار چنان مقبولیت یافت که بسیاری از شارحان منوی در سر آغاز شرح خویش کم و بیش مطالب آن را درج نمودند ، مثال را اینگرید به آغاز شرحهای انقروی ، اکبرآبادی ، بحر العلوم و سبزواری .
- ۲- رك : نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص ، بامقدمه و تصحیح و تعلیقات ویلیام جیتینک ، از انتشارات انجمن فلسفه ایران ، به ن ۲۵۳۶ ، ص بیست و هفت .
- ۳- رك : همان ، پیشگفتار سید جلال الدین شتیانی ، ص ۲۵ بعد و ص بیست و هشت .
- ۴- رك . شرح مشوی شریف ، بدیع الزمان فروزانفر ، چاپ دانشگاه تهران ، جزء اول از دفتر نخستین ، ۱۳۳۶ ، ص ۹ .
- ۵- بار نخست در حاشیه مجموعه اشعة اللمعات بسال ۱۳۰۳ ق ، بار دوم در شماره هشتم از سال هفدهم مجله ارمغان . (۱۳۱۵ ش) ، بار سوم در سال ۱۳۳۶ ش بامقدمه خلیل الله خلیلی در سلسله نشرات رادیو کابل ، بار چهارم به اهتمام همو ، بسال ۱۳۵۲ ش در سلسله نشرات انجمن تاریخ و ادب افغانستان و بالاخره بار پنجم در همان سال ۱۳۵۲ ر مجموعه اشعة اللمعات که توسط حامد ربانی در تهران به طبع رسیده است . علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۶- مراد نسخه‌ای است از کتابخانه ابا صوفیا که فیلم آن به شماره ۹۷۰ و عکس آن بشماره ۳۴۲۶ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است . این نسخه ظاهراً از قرن نهم یسادم است . برای اطلاع بیشتر رك : فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، تألیف محمد تقی دانش یزوه ، چاپ دانشگاه تهران [ج اول] ، ۱۳۴۸ و فهرست نسخه‌های خطی فاسرسی ، تألیف احمد منزوی ، چاپ مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای ، ج سوم ، ۱۳۵۰ ، ص ۱۸۵۳ شماره 17515 .
- ۷- افزوده از نسخه چاپ دوم خلیلی .
- ۸- مأخذ این حکایت ، اسرار التوحید محمد بن منور (چاپ دکتر صفاح)

(۲۸۷) است و عطار در مصیبت نامه (چاپ نورانی وصال، ص ۱۰۰) و حسینی هروی در کنز الرموز (اقتضارات جهان نما، شیراز، ۱۳۱۷ ش، ص ۳۱ -) نیز آن را به نظم کشیده‌اند.

۹- دراصل: وازیکدیگر، متن، مطابق با نسخه چاپ دوم خلیلی است.

۱۰- افزوده از نسخه چاپ دوم خلیلی.

۱۱- خلیلی وارمغان: کی برد از جانش آن قطره عطش. چون نسخه‌ما

بجای «برد»، «رود» دارد، «ز» (= از) به قیاس افزوده شد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان د علوم او مطالعات فریښتی
پرتال جامع علوم انسانی